

نیرومندتر و هیستری بیشتر است (حال آن که در عمل موارد زنا در آن کمتر است)، نمی‌توانیم با افسار پایین مقایسه کنیم، که گرایش جنسی دختر غالباً زودتر و عادی‌تر بیدار می‌شود، و با این که دختر کمتر دچار پریشانی‌های هیستریک است، از آزار پدر بیشتر رنج می‌برد.^۱

حال به جزایر تروبریانند باز می‌گردیم. بلوغ در اینجا زودتر و با شروع فعالیت‌های جنسی دختران و پسران آغاز می‌شود. در زندگی اجتماعی ملانزیایی‌ها، برخلاف جوامع ابتدایی که برای ورود به دوره بلوغ تشریفات خاصی دارند، بلوغ نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای نیست. اندک‌اندک که پسر به مرحله مردانگی قدم می‌گذارد، در فعالیت‌های اقتصادی و در اشتغالات قبیله‌ای نقش فعال‌تری به عهده می‌گیرد. او مرد جوانی^۲ به‌شمار می‌آید و در پایان دوره بلوغ، عضو کامل اجتماع می‌شود که در نتیجه، برای ازدواج و انجام تمام وظایف و هم‌چنین بر خورداری از مزایای آن آماده است. دختر که در آغاز بلوغ در برابر خانواده‌اش آزادی و استقلال بیشتری به‌دست می‌آورد، باید بیشتر خود را سرگرم کند و وظایف قانونی، تشریفاتی و اقتصادی یک زن بالغ را به‌عهده گیرد.

اما مهم‌ترین دگرگونی و آنچه بیشتر توجه ما را جلب می‌کند، گسیختگی جزئی روابط خانوادگی به‌هنگامی است که دختر و پسر نوبالغ، دیگر خانه‌نشین دائمی خانه پدری نیستند. برادران و خواهران که از کوچکی در پرهیز از یکدیگر بوده‌اند، اکنون باید تابوی برادر و خواهر را به سختی رعایت کنند تا هرگونه امکان تماس یا رابطه جنسی برادر و خواهر از بین برود. نهاد ویژه‌ای به‌نام بوکوماتولا،^۳ مانع از وقوع خطر چنین تماسی می‌شود. این نام به خانه‌های ویژه‌ای اطلاق می‌شود که گروه‌هایی از پسران و دختران نوبالغ در آنجا منزل می‌کنند. پسر

۱. در میان روستاییان، سوء قصد جنسی پدر به دختر بسیار زیاد است. این امر به‌ویژه در مورد مردم لاتینی‌نژاد صدق دارد. شنیده‌ام در رومانی و در ایتالیا، زناي پدر با دختر بسیار عادی است. خود می‌دانم که در جزایر قناری موارد معدودی از زناي پدر و دختر، رخ داده است، اما این پدر و دختر، مخفیانه به این کار دست نمی‌زنند، بلکه آشکارا و بدون شرمساری با یکدیگر در خانه‌ای زندگی می‌کنند و به پرورش بچه‌هایشان می‌پردازند.

۲. Ulatile، واژه بومی. (مترجم)

3. Bucumatula

تازه بالغ، به چنین خانه‌ای فرستاده می‌شود که در تملک نوجوان یا جوان زن مرده‌ای است و سه تا شش نوجوان آن را اجاره و با معشوقه‌هایشان آنجا زندگی می‌کنند.^۱ به این ترتیب، خانه پدری یکسره از پسران نوبالغ خالی می‌شود، هر چند که پسر تا زمان ازدواج همیشه برای غذا خوردن به خانه پدری باز می‌گردد و هم‌چنین کم و بیش باید برای خانواده‌اش کار کند. دختر اگر هم به‌ندرت به دلیل پاکدامنی با پسری در یکی از این خانه‌ها نخواهد، می‌تواند به خانه‌اش برگردد. در این دوره که احساسات پسر و دختر ملانزیایی متجلی می‌شود، تلقی آن‌ها از پدر و مادر و خواهر و برادر چیست؟

امور جنسی در نوبالغ ملانزیایی، همان‌طور که در دختر و پسر اروپایی می‌بینیم، از دوره‌های پیشین زندگی به تدریج پا گرفته است، در این دوره شکل نهایی به خود می‌گیرد. مادر حتی پس از این که کودک را از شیر می‌گیرد - در وسیع‌ترین معنای آن^۲ - باز برای باقی عمر، محور نسب و خویشاوندی است. پایگاه پسر در اجتماع و وظایف و امتیازات او با توجه به مادر و خویشاوندان مادری تعیین می‌شود. اگر فرد دیگری سرپرستی مادر را برعهده نداشته باشد، پسر ناچار است که خود این کار را انجام دهد. خانه مادر همیشه خانه دوم او خواهد بود. محبت و وابستگی که الزام‌های اجتماعی آن را مشخص می‌کند، همچنان بر پایه احساس واقعی به‌قوت خود باقی خواهد ماند. هنگامی که مرد بالغی می‌میرد یا از رویداد ناگواری رنج می‌برد، مادر او تنها کسی است که عزاداری و شیون می‌کند. با این همه، دامنه روابط شخصی میان مادر و پسر بسیار محدود است و صمیمیت و هم‌صحبتی که میان این دو در جوامع ما وجود دارد، در میان آن‌ها رسم نیست. جدایی از مادر در مراحل مختلف زندگی فرد، در حالی که در جامعه ما با آزار و سرکوب شدیدتری همراه است، در اینجا آسان‌تر، درست‌تر، کامل‌تر و هماهنگ‌تر صورت می‌گیرد.

۱. برای آشنایی این مؤسسه‌های جالب، به کتاب زندگی جنسی مردم ابتدایی *Sex Life of Savages* تألیف نگارنده مراجعه کنید.

۲. در اینجا مراد نویسنده از وسیع‌ترین معنای آن، رهایی اندامی کامل از مادر است. (مترجم)

پدر در این دوره، موقتاً از چشم نوجوان می‌افتد، پسر که تا این زمان کودکی مستقل بود، از این پس به عضویت اجتماع کوچک نوباوگان در می‌آید و از یک سو از آزادی بیش از حد در بوکوماتولا بهره‌مند می‌شود و از سوی دیگر، وظایف گوناگون در قبال دایی، او را محدودتر می‌کند. او در این دوره، فرصت کمتری برای بودن با پدرش دارد و علاقه کمتری به او احساس می‌کند؛ ولی بعدها، در هنگام اصطکاک با دایی یکباره به سوی پدر برمی‌گردد و دوستی آن‌ها پایدار می‌شود. در این مرحله که نوبالغ باید وظایفش را فراگیرد و سنت‌ها، جادو، هنر و حرفه‌ها را بیاموزد، روابطش با دایی - که آموزگار و مربی اوست - سخت استوار است و به او بسیار علاقه‌مند می‌شود.^۱

میان احساس پسر ملانزیایی و پسر تحصیل‌کرده جامعه ما به والدین، تفاوت مهمی وجود دارد. پسر جامعه ما در دوره بلوغ و با ورود به صحنه اجتماع، اشتیاق جدیدی در برابر چشمانش شعله‌ور می‌شود که بر احساسات گرمی که پیش از این به والدین داشت سایه می‌افکند. جنسیت، او را از والدینش بیگانه و روابطش را با آن‌ها متزلزل می‌کند و دشواری‌های بسیاری به وجود می‌آورد. در جامعه مادرتباری وضع بدین گونه نیست. فقدان دوره نامنظمی و نخستین تلاش‌ها علیه اقتدار پدری و پرداختن تدریجی و آشکار به غریزه جنسی و از همه مهم‌تر، نگاه نظاره‌گر و نیک‌خواه والدین به امور جنسی فرزندان جوان‌شان، هم‌چنین بیرون رفتن تدریجی اما کامل مادر از دنیای احساسات سودایی پسر و لبخند تصدیق‌آمیز پدر به کار او، سبب می‌شوند شدت امور جنسی در بلوغ تأثیر چندانی بر روابط نوبالغ با والدین نگذارد.

باید گفت وجود انگیزه جنسی در پسر به‌ویژه در دوران بلوغ، بر رابطه خواهر و برادر تأثیر می‌گذارد. این تابو که انگیزه جنسی را یکسره از روابط برادر و

۱. روابط میان مرد جوان پدر و دایی، در واقع تا اندازه‌ای پیچیده‌تر از آن است که در اینجا بتوانم آن را شرح دهم. این روابط، تصویر جالبی از فعل و انفعال اصول ناهمساز نسب و قدرت به‌دست می‌دهد. از این موضوع در کتاب آینده‌ام درباره نسب بحث خواهم کرد. هم‌چنین به کتاب جنایت و عرف Crime and Custom (۱۹۲۶)، نگاه کنید.

خواهر منع می‌کند، عموماً بر دید جنسی این دو تأثیر می‌گذارد. نخست باید دانست این تابو بزرگ‌ترین مانع جنسی در زندگی فرد به‌شمار می‌آید و شکستن آن به شدت حرام است و هم‌چنین بزرگ‌ترین قانون اخلاقی عمومی را تشکیل می‌دهد. پرهیز از تماس برادر و خواهر، از کودکی آن‌ها شروع می‌شود و همچنان ادامه می‌یابد و به دیگر مؤنث‌های یک کلان نیز تعمیم می‌یابد. بدین‌گونه زندگی جنسی پسر به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی از آن زنان هم‌کلان او را دربرمی‌گیرد که برای او حرامند و بخشی هم شامل زنان سه کلان دیگر است که برایش مجازند.

اکنون رابطه برادر و خواهر را در ملانزی و اروپا مقایسه می‌کنیم. در جامعه ما روابط صمیمانه‌ای که برادر و خواهر از کودکی با هم داشتند، به تدریج سست و به رابطه تقریباً خشکی تبدیل می‌شود و عوامل اجتماعی، روان‌شناختی و زیست‌شناختی تا به آنجا که امکان دارد، خواهر را از برادر جدا می‌کنند. در ملانزی از همان کودکی پیش از آنکه هر گونه صمیمیتی از بازی یا همراهی‌های کودکانه پدید آید، تابوی سخت برادر و خواهر به میان می‌آید.

خواهر با دیوار نامرئی اما نیرومند یک حکم سنتی، که به تدریج به صورت قانون اخلاقی و شخصی درمی‌آید، همیشه وجودی اسرارآمیز باقی می‌ماند. خواهر در افق جنسی برادر همیشه مبهم به‌جای می‌ماند. انگیزه‌های طبیعی مهریانه و کودکانه برادر و خواهر از همان شروع سرکوب می‌شوند، به همان ترتیب که دیگر انگیزه‌های طبیعی در کودکان ما سرکوب می‌شوند و خواهر در فکر و احساس کودک به صورت موجودی «نامنزه» درمی‌آید، مانند چیزهای ممنوع برای کودکان ما. بعدها، افزایش تجربه جنسی و حجاب احترام، جدایی این دو را عمیق‌تر می‌کند. گرچه برادر و خواهر باید همیشه از همدیگر پرهیز کنند، ولی از آنجا که برادر نان‌آور خواهر است باید هوای یکدیگر را هم داشته باشند. این سرکوبی نابه‌هنگام، نتایج خود را به دنبال دارد.

روان‌شناسان طرفدار مکتب فروید به‌سادگی می‌توانند عواقب این منع را پیشگویی کنند. آنچه تاکنون گفته‌ام دیدگاه یک پسر بود. اکنون، ببینیم دختر ملانزیایی در بلوغ چه برداشتی از خانواده دارد. به بیان ساده، باید گفت در این

دوره، برداشت دختر ملانزیایی با برداشت دختر اروپایی تفاوت چندانی ندارد، همان طور که در مورد پسر ملانزیایی نیز گفتیم. درست به دلیل تابوی خواهر و برادر، قانون مادرتباری بر دختر کمتر از پسر اعمال می شود. از آنجا که برادر هیچ گونه دخالتی در امور جنسی خواهر و هم چنین در ازدواج او ندارد و دایی او نیز باید از دخالت در این امور پرهیز کند، با شگفتی باید گفت این پدر است که در چارچوب نظام مادرتباری از دخترش مراقبت می کند. میان پدر و دختر ملانزیایی رابطه ای وجود دارد که گرچه با رابطه پدر و دختر در جامعه ما کاملاً یکسان نیست ولی، به آن شباهت زیادی دارد. از آنجا که در میان ما اصطکاک و ناسازگاری میان فرزند مؤنث و پدرش بسیار ناچیز است، نوع رابطه دختر و پدر در جامعه ما با همین رابطه در ملانزی بسیار نزدیک است. اما از سوی دیگر، صمیمیت میان مردی بزرگسال و دختری نوبالغ که هم نَسب مرد به شمار نمی آید، سرشار از وسوسه است. گرچه طبق قوانین برون همسری^۱ نزدیکی با دختر تابو به شمار نمی آید، ولی تماس جنسی او با پدر در بالاترین حد سزاوار سرزنش است. چنین چیزی وسوسه جنسی را نه کاهش، بلکه افزایش می دهد. تماس جنسی دختر و پدر هرگز نام سوواسوا^۲ را - که به معنای تخلف از قوانین برون همسری است - به خود نمی گیرد.

علت ممانعت از نزدیکی پدر و دختر، این است که معمولاً برقراری روابط جنسی با دختر زنی که همسر اوست، درست نیست. بعدها که تأثیر گرایش های ویژه میان اعضای خانواده را بررسی خواهیم کرد، نباید از این امر شگفت زده شویم که زنی دختر و پدر در واقع اتفاق می افتد، بی آن که وسوسه بیمار گونه ای به بار آورد و در فرهنگ قومی انعکاسی داشته باشد. ارتباط دختر با مادر در ملانزی طبیعی تر از این ارتباط در جامعه ماست، اگرچه اساساً با هم تفاوتی ندارند. ترک خانه پدری و داشتن ارتباطات جنسی گوناگون دختر در خارج از خانه، مانع از

گسترش رقابت و حسادت مادر و دختر می شود، گرچه از زنا ی پدر و دختر جلوگیری نمی کند. از این رو، به جز تلقی دختر ملانزیایی از برادرش که با برداشت دختر جامعه ما تفاوت دارد، باید گفت احساسات دختر اروپایی و دختر ملانزیایی مانند یکدیگر است.

1. Enogamy

۲. Suvasova، واژه بومی. (مترجم)

- ۱- مفهومیست جنسی در حدود مقرر
 - ۲- آزادی جنسی در حدود مقرر
 - ۳- توزیع اقتدار در خانواده
 - ۴- تنسب و بستگی
 - ۵- تقابل انگیزه زیست شناختی در حکم اجمالی
 - ۶- نظام احسانیت - پدر، مادر، برادر، خواهر و...
- = عقده خانوادگی = عقده استی = nuclear complex

عقده مادر سالاری

تا اینجا، با مقایسه تمدن اروپایی و ملانزیایی دریافتیم که میان این دو تمدن اختلافات عمیقی وجود دارد. برخی از نیروها که مبنای ماهیت زیست شناختی جامعه را طرح ریزی می کنند، اساساً در این دو جامعه ناهمسانند. گرچه در هر دو جامعه تا حدی مقررات و دخالت در غریزه جنسی وجود دارد، ولی تقارن ممنوعیت و آزادی جنسی در حدود مقرر آن، در این دو جامعه به کلی متفاوتند. در توزیع اقتدار در خانواده نیز نوعی ناهمسانی وجود دارد که به شیوه مقارنی به احتساب تنسب وابستگی دارد. ما در هر دو جامعه، رشد پسر و دختر را تحت قوانین و رسوم متفاوتی دنبال کردیم و دریافتیم که تقریباً در هر مرحله، به دلیل فعل و انفعال انگیزه زیست شناختی و حکم اجتماعی که گاه با هم هماهنگ اند، گاه با یکدیگر اصطکاک دارند و گاه به سعادت کوتاهی می انجامند و یا باعث برخورداری فراوان می شوند، میان این دو جامعه اختلاف های بزرگی وجود دارند که به هر ترتیب بر امکانات رشد آتی کودکان در دو جامعه اثر می گذارند. دیدیم احساسات کودک ترورباندی پس از رسیدن به بلوغ، در نظامی از احساسات به مادر، پدر، برادر، خواهر و دایی متبلور می شود. برای این که خود را با اصطلاحات

بسیار و پدر و مادر را مورد توجه قرار می دهد و به آنها توجه ویژه ای دارد. در این مرحله، کودک به دنبال برقراری رابطه ای با والدین است که در آن احساس امنیت و محبت کند. این رابطه با والدین، پایه اصلی شخصیت کودک است. در این مرحله، کودک به دنبال برقراری رابطه ای با والدین است که در آن احساس امنیت و محبت کند. این رابطه با والدین، پایه اصلی شخصیت کودک است.

روانکاوی تطبیق دهیم این نظام را عقده خانوادگی یا عقده هسته‌ای خوانده‌ایم. حال می‌خواهم خطوط اصلی این دو عقده را به اختصار بازگو کنم. عقده ادیب که نظامی از تلقی ویژه جامعه پدرتبار ماست از همان بچگی، یعنی هنگام انتقال از مرحله نخستین کودکی به مرحله دوم و تا حدودی در حین مرحله دوم تشکیل می‌شود. پس می‌توان گفت که در پایان مرحله دوم هنگامی که کودک پنج یا شش سال دارد، گرایش‌های او - اگر نه به گونه‌ای نهایی - شکل می‌گیرد. این گرایش‌ها در همین سن و سال بناصری از نفرت و میل سرکوفته را در خود دارد. در این مورد، فکر نمی‌کنم نتایج من با نتایج روانکاوی به هیچ وجه تفاوت داشته باشد.^۲

در جامعه مادرتبار، کودک در این مرحله با وجود این که احساسات کاملاً مشخصی به پدر و مادرش دارد، ولی هیچ نوع سرکوب، عنصر منفی یا آرزوی ناکام در تشکیل این احساسات دخالتی ندارند. پس اختلاف از کجا ناشی می‌شود؟

همان‌طور که دیدیم، سازمان‌های اجتماعی جامعه مادرتبار تروریراند تقریباً با مسیر زیست‌شناختی تکامل فرد هماهنگ‌اند، حال آن‌که سازمان پدرسالاری جامعه ما راه را بر برخی از انگیزه‌ها و گرایش‌های طبیعی می‌بندد و آن‌ها را سرکوب می‌کند. برای مثال، در کودک شوق فراوانی برای وابستگی به مادر وجود دارد و می‌خواهد بدنش را به مادر بچسباند، اما این اشتیاق از سوی نهادهای پدرتبار گسسته و منع می‌شود؛ زیرا اخلاقیات در جامعه ما جنسیت را در کودکان طرد می‌کند. خشونت پدر به ویژه در اقشار پایین، احساس قدرت مطلق پدر، نسبت به مادر و فرزند که، در اقشار بالا به شکلی ظریف اما نیرومندتر احساس می‌شود و هراسی که زن از ناراضاتی شوهرش احساس می‌کند، تمام این عوامل والدین را از فرزندان جدا می‌سازند. حتی اگر رقابت میان پدر و پسر در جلب توجه شخصی مادر به کمترین حد کاهش یابد، یا اصلاً وجود نداشته باشد، باز در مرحله دوم، میان پدر و پسر بر سر منافع اجتماعی درگیری پیش خواهد آمد.

1. Nuclear Complex

۲. پس از نوشتن این نکات برایم مشخص شد که هیچ روانکاو متعصب یا نیمه متعصب نیست که نظرم را درباره این عقده یا دیگر جنبه‌های عقیده‌ام بپذیرد.

فرزند در راه آزادی والدین مزاحمت و موانعی پدید می‌آورد و یادآور پیری و زوال آن‌هاست، و اگر پسر باشد، غالباً برای پدر تهدیدی از رقابت‌های اجتماعی آتی را دربردارد. به این ترتیب بیش از برخورد احساسی، زمینه مساعدی برای برخورد اجتماعی پدر و فرزند وجود دارد. در اینجا واژه فرزند را به جای پسر به کار می‌برم، زیرا بتابرتیج ما در این مرحله، اختلاف جنسی در فرزندان نقش مهمی ندارد و روابط نزدیک میان پدر و دختر هنوز خود را نشان نداده است. هیچ‌کدام از این نیروها و تأثیرها در جامعه تروریراند وجود ندارند. نخست این که غریزه جنسی یا حساسیت جنسی به هیچ رو در این جامعه طرد نمی‌شود تا جایی که من دریافتم، مدارای اجتماعی به اصل مادرتباری ارتباطی ندارد و بالاتر از آن، فکر غریزه جنسی کودکانه در این جامعه اخلاقاً هراسی پدید نمی‌آورد. آن‌ها وابستگی جسمی لذتبخش کودک به مادر را در روند طبیعی خود آزاد می‌گذارند تا کودک به خاطر منافع جسمی جدید که جانشین علایق قبلی می‌شود، آویختن به جسم مادر را رها کند. گرایش پدر به فرزند در دوره نخست کودکی، از نوع گرایش دوست و یار نزدیک است. در همان هنگام که بهترین لطف پدر از دید کودک جامعه ما دخالت نکردن او در کار مواظبت از فرزند است، پدر تروریراندی در درجه نخست، پرستار و سپس مصاحب اوست.

در این مرحله، تکامل زندگی ماقبل جنسی نیز در اروپا و ملانزی تفاوت دارد. سرکوبی‌های ناشی از امر مراقبت از کودک در میان ما، به ویژه در اقشار بالا، گرایشی در جهت دست‌زدن به چیزهای نامنزه، به ویژه در زمینه اعمال و اقدام‌های دفعی در کودک ایجاد می‌کند. این وضعیت در میان مردم ملانزی وجود ندارد. این نامنزه‌ی کودکانه ماقبل جنسی، مرز میان منزه و نامنزه، پاک و ناپاک را تعیین و تابوی روابط کودک و مادر را با تبعید نابه‌هنگام کودک از رختخواب و آغوش مادر، دگرگون و عمیق‌تر می‌کند. تا اینجا دشواری‌های کودک جامعه ما گریبان‌گیر کودک تروریراندی نبوده است. در مرحله بعدی تکامل جنسیت نیز شاهد تفاوت‌هایی به اهمیت تفاوت‌های پیشین هستیم. در اروپا، کم و بیش دوره فترتی وجود دارد که در تکامل جنسی فرد

وقته ایجاد می‌کند و به اعتقاد فروید، در این دوره بسیاری از سرکوب‌های جامعه ما به کودک تحمیل و در ذهن او نوعی فراموشی نسبت به غریزه جنسی ایجاد می‌شود. دوره فترت برای تکامل جنسی فرد خطرهای بی‌شماری دارد. از سوی دیگر، این فترت نمودار پیروزی مصالح اجتماعی و فرهنگی بر منافع جنسی است. میان مردم ابتدایی ملانزی، غریزه جنسی در کودک به شکل تمایلات جنسی کودکانه خود را نشان می‌دهد - شکلی که در میان ما ناشناخته است - و تمایل طبیعی کودک محسوب می‌شود و از همین رو، بعدها به صورت غریزه سرکوفته دوباره ظاهر نمی‌شود این امر هر چند از جهت فرهنگی صلاح نیست، ولی سبب می‌شود که کودک به تدریج و بدون تنش از حوزه نفوذ خانواده خارج شود.

در این مرحله، به نیمه دوم تکامل جنسی کودک می‌رسیم، زیرا فترت جنسی در جامعه ما به این نیمه تعلق دارد. هنگام بررسی دو مرحله‌ای که نیمه دوم تکامل جنسی فرد را تشکیل می‌دهند، تفاوت عمیق دیگری را درمی‌یابیم. در شروع دوره، بلوغ، در جامعه ما عقده ادیب و گرایش‌های پسر به والدین استحکام و تبلور می‌یابد. حال آن‌که در ملانزی هر نوع عقده‌ای مطلقاً در دوره دوم تشکیل می‌شود، زیرا تنها در این دوره است که کودک با نظام سرکوب‌ها و تابوهایی که هویت او را شکل می‌دهند، روبه‌رو می‌شود. جوان تازه بالغ ملانزیایی در برابر این نیروها، هم از راه تطبیق و هم از طریق مخالفت‌ها و خواست‌های سرکوفته واکنش نشان می‌دهد، چرا که طبیعت بشر سازگار و انعطاف‌پذیر است. سرکوب‌ها و نیروهای شکل‌دهنده در ملانزی به دو گونه‌اند: یکی تن دادن به قانون قبیله‌ای مادرتباری و دیگری ممنوعیت‌های قانون برون همسری. قاعده نخست با نفوذ دایی اعمال می‌شود، همان فردی که از نظر احساس شرف، غرور و جاه‌طلبی‌های کودک از بسیاری جهت‌ها نقش پدر را در جامعه ما بازی می‌کند. از سوی دیگر، توقع دایی از خواهرزاده خود و نیز رقابتی که میان اخلاف و اسلاف وجود دارد، عناصر منفی حسادت و نفرت را پدید می‌آورند. به این ترتیب، رویکردی آمیخته از عشق و نفرت به وجود می‌آید که در آن احترام به طور مشخص و چشمگیر و نفرت سرکوفته به‌طور غیر مستقیم خود را نشان می‌دهد. تابوی دوم، یعنی منع زنا، در

حول و حوش خواهر دور می‌زند و به شکل ضعیف‌تری، دیگر بستگان مؤنث از پشت مادری و هم‌چنین زنان هم‌کلان را در پرده‌ای از راز جنسی دربر می‌گیرد. این تابو، بر خواهر بیش از تمام زنان مشمول تحمیل می‌شود. همان‌طور که گفتیم این تابوی سخت از همان بچگی به زندگی کودک وارد می‌شود و یکباره رشته محبت اولیه برادر و خواهر را - که گرایش طبیعی کودک است - می‌گسلد. این تابو، حتی تماس جنسی اتفاقی برادر و خواهر را جنایتی می‌شمارد ولی هم‌چنین سبب می‌شود با وجود سرکوب مداوم این میل، فکر خواهر همیشه در ذهن برادر حضور داشته باشد.

در مقایسه مختصر نظام گرایش‌های خانوادگی مادرتباری و پدرتباری، درمی‌یابیم در جامعه پدرتبار، رقابت‌های پدر و پسر در مورد مادر و وظایف اجتماعی آتی باعث می‌شود که با وجود وابستگی متقابل، در رابطه آن‌ها تا حدی بی‌زاری و رنجش پدید آید. از سوی دیگر، جدایی نانهنگام مادر از پسر در بچگی، میان این دو شکاف عمیقی پدید می‌آورد که بعدها به‌هنگام فرا رسیدن علایق جنسی، این میل سرکوفته با آرزوهای جسمی پس از بلوغ آمیخته می‌شود. ولی در میان تروربرباندی‌ها، هیچ اصطکاکی میان پدر و پسر وجود ندارد و فاصله میان پسر و مادر در کودکی به‌طور تدریجی، طبیعی و هماهنگ ایجاد می‌شود. در اینجا گرایش آمیخته به احترام و نفرت، میان پسر و دایی، احساس و هم‌چنین تلقی جنسی سرکوفته ناشی از وسوسه زنا، تنها در مورد خواهر ایجاد می‌شود. اگر بخواهیم هر یک از این دو جامعه را در فرمولی موجز و خام بگنجانیم، باید بگوییم عقده ادیب در جامعه پدرتبار، همان غریزه سرکوفته پسر برای کشتن پدر و ازدواج با مادر است، در حالی که در جامعه مادرتبار تروربرباند، تمایل پسر ازدواج با خواهر و کشتن دایی است.

تا اینجا، نتایج مفصل خود را به اختصار شرح داده و به نخستین پرسش کتاب پاسخ گفته‌ایم، یعنی انواع عقده‌های هسته‌ای را با توجه به ساختار خانوادگی آن‌ها بررسی کردیم و نشان دادیم که چگونه این عقده‌ها به شکل زندگی خانوادگی و اخلاقیات جنسی وابسته‌اند.

ما به روانکاوی به دلیل کشف ترکیب ویژه‌ای از احساسات در جامعه‌مان و تبیین یک‌جانبه جنسی از قضایا و علت ایجاد عقده مدیون هستیم. تا اینجا توانستیم طرح اصلی تشکیل عقده هسته‌ای را در جامعه‌ای دیگر، یعنی جامعه مادر تبار که تاکنون بررسی نشده بود، ارائه دهیم. تفاوت اساسی زناشویی در جامعه مادر تبار با جامعه پدر تبار را دریافته، وجود آن را توجیه کرده و نیروهای اجتماعی مسبب این تفاوت را نشان داده‌ایم. این مقایسه را همه جانبه و با در نظر گرفتن عوامل جنسی و عوامل دیگر دخیل در آن انجام داده‌ایم. نتیجه بررسی بسیار مهم بود، چرا که تاکنون شکل دیگری از عقده هسته‌ای تصور نمی‌شد. در بررسی خود ثابت کرده‌ام نظریه‌های فروید نه تنها با روان‌شناسی انسان سر و کار دارند، بلکه به دگرگونی‌های سرشت انسان که از نهادهای جامعه ناشی می‌شوند، نیز بستگی دارند. به عبارت دیگر، ثابت کرده‌ام میان نوع جامعه و عقده هسته‌ای خاص آن، ارتباط ژرفی وجود دارد. با این‌که بررسی من از جهتی گرایش اصلی روان‌شناسی فرویدی را تأیید می‌کند، لزوم اصلاح برخی از نظریه‌ها و مهم‌تر از آن انعطاف‌پذیر کردن پاره‌ای از فرمول‌های آن را نیز یادآور می‌شود. برای کاربرد صحیح نظریه‌های فروید، لازم است ارتباط میان تأثیرهای اجتماعی و زیست‌شناختی را منظم‌تر و قاعده‌مندتر بیان کرد. نباید عقده ادیب را عقده‌ای جهانی انگاشت، بلکه باید با بررسی جوامع مختلف به چگونگی تشکیل عقده خاص هر جامعه پرداخت.

باید به خاطر داشته باشیم که در گذشته، زنان به عنوان یک گروه اجتماعی در نظر گرفته می شدند و به عنوان یک گروه اجتماعی در نظر گرفته می شدند. این موضوع به دلیل این است که در گذشته، زنان به عنوان یک گروه اجتماعی در نظر گرفته می شدند و به عنوان یک گروه اجتماعی در نظر گرفته می شدند.

۱

عقده و اسطوره در جامعه مادرسالار

اکنون، باید به تحقیق در این باره پردازیم که آیا عقده مادر تباری که شکل گیری و ویژگی آن یکسره با عقده ادیب تفاوت دارد، بر سنت و سازمان اجتماعی نیز تأثیر متفاوتی می گذارد یا نه؟ و نشان دهیم سرکوبی های خاص جامعه آن ها بی تردید در زندگی اجتماعی و فرهنگ عامیانه مردم بومی خود را نشان می دهد. هرگاه سوادهایی که در حال عادی با تابوهای سخت، رسوم و کیفرهای قانونی در محدوده سنت مهار می شوند، با جنایت، ارتداد، انحراف و یا یکی از رویدادهای داستان ساز - که زندگی یکنواخت جامعه ابتدایی را تکان می دهند - بروز کنند، این سوادها باید نفرت مادر تبارانه از دایی یا خواسته های زنا آمیز به خواهر را نشان دهند. هم چنین فرهنگ قومی این مردم آینه عقده مادر تباری است. در ملانزی، اسطوره، داستان های عامیانه، افسانه و هم چنین جادو، نفرت سرکوفته از دایی را نشان می دهد که معمولاً با نقاب احترام و مصلحت جمعی پوشیده شده است و به شکل روایاتی در قالب خیال خام - که پرورده آرزوهای سرکوفته است - خود را نشان می دهد. به ویژه جادوی عشق بومیان ملانزی و اسطوره وابسته به آن، بسیار جالب است. تمام جذابیت جنسی و قدرت اغوا، در جادوی عشق عجین شده است. هم چنین تصور می شود این جادو از یک رویداد داستان ساز در گذشته دور

و به شخص
تعمیراتی

سرچشمه می‌گیرد که به گونه اسطوره غم‌انگیز و شگفت‌انگیز زنا‌ی برادر و خواهر نقل می‌شود. از این‌رو، آنچه را که از راه توصیف روابط اجتماعی خانواده و با بررسی نسب می‌توان بیان کرد، از طریق بررسی فرهنگ بومیان ملانزی نیز می‌توان توضیح داد.

در این بخش آمده است که در این بخش آورده شده چندان هماهنگ نیستند. با وجود این که درباره برخی نکات اطلاعات کاملی به دست آورده بودم، باید به اهمال و ضعف آگاهی‌ام در بسیاری از موارد اعتراف کنم. در اینجا باید بگویم که تنها مسئله را طرح کرده‌ام ولی به حل آن دست نیافته‌ام. این سستی در کار، بخشی به دلیل نداشتن دانش تخصصی درباره بیماری‌های روانی و بخشی دیگر به دلیل آن است که استفاده از فن خالص روانکاوی را برای تحلیل روانی مردم بومی ناممکن یافته‌ام. کافی نبودن داده‌های خام، به‌ویژه داده‌های قبایلی که تنها مدت کوتاهی میان آن‌ها زندگی کرده بودم و تفاوت شرایط بررسی آن‌ها با تروبریانند، بخش دیگری از این دلایل بود. در آغاز، گزارش خود را با موارد کم اهمیت‌تر شروع می‌کنم. نخست مسئله بیماری دماغی و پریشانی و عصبی را پیش می‌کشم. در بررسی مقایسه‌ای سیر تکاملی کودک در جامعه خود و تروبریانندی‌ها، دیدیم که عقده در جامعه مادر تبار دیرتر تشکیل می‌شود و در خارج از دایره صمیمیت خانوادگی به وجود می‌آید و صدمات کمتری در بر دارد و اگر هم صدماتی در کار باشد، بیشتر بر اثر رقابت است و اختناق‌های جنسی ناشی از آن در اعماق جنسیت کودکانه نفوذ نمی‌کند. از این‌رو براساس نظریه فروید، پریشانی‌های عصبی ناشی از زخم‌های کودکی، در میان تروبریانندی‌ها

بیماری و انحراف

دلیل آن است که در این بخش آورده شده چندان هماهنگ نیستند. با وجود این که درباره برخی نکات اطلاعات کاملی به دست آورده بودم، باید به اهمال و ضعف آگاهی‌ام در بسیاری از موارد اعتراف کنم. در اینجا باید بگویم که تنها مسئله را طرح کرده‌ام ولی به حل آن دست نیافته‌ام. این سستی در کار، بخشی به دلیل نداشتن دانش تخصصی درباره بیماری‌های روانی و بخشی دیگر به دلیل آن است که استفاده از فن خالص روانکاوی را برای تحلیل روانی مردم بومی ناممکن یافته‌ام. کافی نبودن داده‌های خام، به‌ویژه داده‌های قبایلی که تنها مدت کوتاهی میان آن‌ها زندگی کرده بودم و تفاوت شرایط بررسی آن‌ها با تروبریانند، بخش دیگری از این دلایل بود. در آغاز، گزارش خود را با موارد کم اهمیت‌تر شروع می‌کنم. نخست مسئله بیماری دماغی و پریشانی و عصبی را پیش می‌کشم. در بررسی مقایسه‌ای سیر تکاملی کودک در جامعه خود و تروبریانندی‌ها، دیدیم که عقده در جامعه مادر تبار دیرتر تشکیل می‌شود و در خارج از دایره صمیمیت خانوادگی به وجود می‌آید و صدمات کمتری در بر دارد و اگر هم صدماتی در کار باشد، بیشتر بر اثر رقابت است و اختناق‌های جنسی ناشی از آن در اعماق جنسیت کودکانه نفوذ نمی‌کند. از این‌رو براساس نظریه فروید، پریشانی‌های عصبی ناشی از زخم‌های کودکی، در میان تروبریانندی‌ها

۱۷
۲۵۷

باید بسیار کمتر وجود داشته باشد. افسوس که یک روانپزشک صالح نتوانسته است در همان شرایطی که من به سر برده‌ام به مطالعه و بررسی تروریراندی‌ها بپردازد، چرا که فکر می‌کنم در آن صورت می‌توانست پرتوهایی بر فرضیات روانکاری بیفکند.

برای یک انسان‌شناس، بررسی تروریراندی‌ها از راه مقایسه با اروپاییان کار بیهوده‌ای است، چرا که عوامل بی‌شمار دیگری در زندگی ما وجود دارد که قضیه را پیچیده و در ایجاد بیماری‌های روانی دخالت می‌کند، حال آن‌که در زندگی آن‌ها از این عوامل خبری نیست. اما در سی مایلی جنوب تروریراند جزایر آمفلت^۱ قرار دارد با مردمی که اساساً در نژاد، رسم و زبان با تروریراندی‌ها همسانند، اما در سازمان اجتماعی با آن‌ها متفاوتند. آن‌ها اخلاقیات جنسی سختگیرانه‌ای دارند، به این معنی که هم‌آغوشی پیش از ازدواج در میان آن‌ها ممنوع است و هیچ نهادی برای تجویز آزادی جنسی وجود ندارد، ضمن آن‌که بافت زندگی خانوادگی آن‌ها محکم‌تر است. اگرچه آن‌ها جامعه‌ای مادرتبار دارند، ولی اقتدار پدر در میان‌شان بیش از قدرت پدر در جامعه‌ی مادرتبار است. این اقتدار همراه سرکوبی جنسی، تصویری از دنیای کودکی را در جامعه‌ی آن‌ها نشان می‌دهد که به تصویر کودک جامعه‌ی ما شباهت بیشتری دارد تا به کودک تروریراندی.^۲

با وجود دانش محدود در این زمینه، توانستم برداشت متفاوتی از اوضاع عصبی بومیان این جزایر به دست آورم. در تروریراند، با آن‌که بسیاری از بومیان را از نزدیک می‌شناختم و با تعداد زیادی از آن‌ها سلام و علیک داشتم، نتوانستم مرد یا زنی را پیدا کنم که هیستریک یا حتی عصبی باشد. رفتارهای عصبی، اعمال زورکی یا افکار آزاردهنده به هیچ‌وجه در آن‌ها دیده نمی‌شود. در نظام بیماری‌شناسی بومی که البته مبتنی بر اعتقاد به جادوی سیاه است (با توجه به

۱. Amphlett

۲. برای کسب اطلاع از برخی رسوم و اشکال فرهنگی بومیان جزایر آمفلت به کتاب دریانوردان غرب اقیانوس آرام *Argonauts of the Western Pacific* فصل ۱۱، اثر همین نویسنده رجوع کنید.

علائم بیماری معقول به نظر می‌آید) دو دسته پریشانی دماغی دیده می‌شود، یکی ناگوا^۱ که به نقص در خلقت و خبط دماغی ارتباط دارد و هم‌چنین به مردمی اطلاق می‌شود که قوه‌ی ناطقه‌ی آن‌ها دچار اختلال است، و گوایلوا^۲ که مربوط به جنون است و به افرادی اطلاق می‌شود که هر چند گاه شورش می‌کنند و رفتار جنون‌آمیزی از آن‌ها سر می‌زند. بومیان ملانزی به‌خوبی می‌دانند و تشخیص می‌دهند که در جزایر مجاور آمفلت و دانترکاستو^۳ جادوهای سیاه دیگری وجود دارند که تأثیرهای دیگری بر ذهن می‌گذارند و علائم آن اعمال زورکی، رفتارهای عصبی و انواع گوناگون افکار آزاردهنده است. در مدت چندماه اقامتم در جزایر آمفلت، نخستین و مهم‌ترین برداشتی که از اوضاع این جزایر به دست آوردم، این بود که با اجتماعی عصبی سروکار دارم. پس از دیدن تروریراندی‌های گشاده‌رو، شاد، مهربان و خوش‌برخورد، دیدن مردمی که به تازه‌واردها اعتماد نداشتند، در کار عجول و لافزون بودند و به‌سادگی خشمگین و در صورت توجه زیاد بی‌اندازه عصبی می‌شدند، برایم گیج‌کننده بود. زنان این جزایر، به‌محض ورود غریبه‌ای به دهکده‌هایشان فرار می‌کردند و در تمام مدت اقامتم همگی آن‌ها به جز چند زن مسن، می‌ترسیدند و خود را از من پنهان می‌کردند. به دور از این تصویر عمومی، تعدادی از مردم عصبی را دیدم که نمی‌توانستم از آن‌ها در زمینه تحقیق پرسش کنم، چرا که یا می‌ترسیدند، یا برافروخته می‌شدند و یا می‌رنجیدند. ویژگی تروریراندی‌ها این است که حتی روحانیان آن‌ها بیش از آن‌که غیر عادی باشند، دانانما هستند. در حالی که جادوی سیاه تروریراندی‌ها در قالبی عملی به دست انسان‌ها و با روش‌هایی که به نیروی مافوق طبیعی ارتباط ندارند انجام می‌شود، در جزایر جنوب، جادو از سوی جادوگران پرنده و در برخی نقاط به‌دست ساحره‌های نیمه افسانه‌ای انجام می‌شود که در نخستین نگاه، تأثیری غیر عادی بر بیننده می‌گذارند.

1. Nagowa 2. Gwayluwa

3. d'entrecasasteaux

دریاوردان غرب اقیانوس آرام
آرام